



ویژه‌ی نوجوانان، سال بیست و یکم، شماره‌ی ۱۰۲۹، شنبه ۲۳ اسفند ۱۳۹۹، ۲۹ رجب ۱۴۴۲، ۱۳ مارس ۲۰۲۱، ضمیمه‌ی شماره‌ی ۸۱۸۰ همشهری

شماره‌ی بعدی  
هفته‌نامه‌ی دوپرخه  
۱۹ فروردین ۱۴۰۰  
منتشر خواهد شد



چرخ اول

نقشه‌ی  
طبیعت

فریبا خانی



یک سال دیگر در کنار شما بودیم. چه خوش بخت بودیم که برای شما نوشتیم. یک سال دیگر برای شما پادکست، ویدیو، قصه‌ی صوتی و... درست کردیم؛ چه خوش بخت بودیم که این کار را کردیم.

می دانیم که بفهمی نفهمی هوای حوصله، ابری است؛ گاهی بارانی است و گاهی...؛ چرخ چرخ کردن در فضای مجازی هم گاهی خستگی‌ها را چند برابر می‌کند. حالا فکر نکنید خیز برداشته‌ایم که نصیحتان کنیم که کتاب بخوانید، نه؟ ما هم مثل شما نوجوانان، بخش مهمی از روز را در فضای مجازی می‌چرخیم، خودمان به بیماری بی‌گوشی‌های مبتلا هستیم! این حجم اطلاعات نه به درد بزرگ‌ترها می‌خورد، نه به درد شما. مراقب بمباران اطلاعاتی باشیم. گاهی از حضور کتاب، خودمان را بهره‌مند کنیم که به آرامش برسیم. سالی که گذشت مدل خودش بود. خیلی از شما از تحصیل باز ماندید. خنجر به دل ما. خیلی از شما متأسفانه تیرتیر خبر حوادث شدید که دل ما را آتش زدید. اما یادمان باشد امسال، سال ۱۴۰۰ باید همه چیز خوب پیش برود. می‌دانم خیلی چیزها دست ما نیست؛ از سال‌ها لژیومی ندارد گله و شکایت کنیم. خب دنیا درگیر ماجرای کرونا شد و هنوز با این ویروس در جنگ است. همه عزیزانی را از دست دادیم؛ ورزشکاران، هنرمندان و...؛ شاید این نقشه‌ی طبیعت است...

«تاپلئون هیل» نویسنده‌ی آمریکایی می‌گوید: «شکست، نقشه‌ی طبیعت است تا شما را برای مسئولیت‌های بزرگ آماده کند.» کرونا هم شاید نقشه‌ی طبیعت بود تا ما را قوی‌تر کند...



تبریک همکاران دوچرخه در آستانه‌ی رسیدن سال نو

# پشترید تا سالتان نو شود!



حالا درست است که تعطیلات سال نو امسال قرار است متفاوت باشد. درست است که ما تصمیم گرفته‌ایم در خانه باشیم و سفر و دورهمی را مثل سال گذشته مجازی برگزار کنیم، اما این دلیل نمی‌شود که واقعی و درست و حسابی رسیدن سال جدید را به هم تبریک نگوئیم. اصلاً تبریک سال جدید درست مثل یک فنجان چای بعد از یک روز پُر کار است. اگر جای نباشد خستگی کار به تن آدم می‌ماند. تا وقتی هم از چند نفر از دوستانتان تبریک سال نو را نشنیده باشید سالتان نو نمی‌شود. اما اگر دوستانتان به شما تبریک بگویند، مخصوصاً اگر دوچرخه‌ای باشند، سالتان نه تنها نو می‌شود که پر از اتفاق‌های خوب می‌شود!

پس در آخرین دوچرخه‌ی سال ۱۳۹۹ و در همین ابتدا، تبریک‌های همکاران دوچرخه‌را، داغ داغ تحویل بگیرید که امسال سال نیکویی در انتظارتان است. ستارگان و کواکب این را می‌گویند!



تصویرگری: اکرم السادات شرف آزاد

**حسین تولانی:** بهار گل؛ گلی که در بهار می‌روید. نام دخترکم. و بهار، شور شگفت شکفتن است. رسیدن به رؤیای روییدن دوباره. و این‌ها همه نشانه‌ی تاب حضور خداست. بهارتان پر از نشانه باد.



**نفیسه مجیدی زاده:** دلم می‌خواهد فکر کنم بهار متفاوتی در راه است، سرشار از آرزوهای ناممکن ولی برآورده شده، جهانی بدون اضطراب، اندوه و دلتنگی، جهانی شاد و پرهیجان...

**شیوا حریری:** احمد شاملو می‌گوید: «بیک شاخه در سیاهی جنگل / به سوی نور / فریاد می‌کشد.» این شاخه ماییم که دل از امید روشنی فردا بر نمی‌داریم. منتظر باران و شکوفه و لیخند می‌مانیم.



**علی مولوی:** بیژن جلالی می‌گوید: «عکس گلی بکشیم / با حروف / شاید گلی بشکفتد! / حرفی از گل بز نیم / شاید گلی بیاید!»؛ حالا حکایت روزگار ماست. باید در دورانی که غم محاصره‌مان کرده، تا می‌توانیم گل بگوییم و گل بشنویم تا سالمان به از سال قبل باشد.



**سیدسروش طباطبایی پور:** بالآخره گل یاس از قی‌ام از سرمای زمستان، جان سالم به‌در برد. به شما قول می‌دهم وقتی اولین غنچه‌اش شکفت، آن را از شاخه‌های سبزش قرض بگیرم و با عشق، تقدیمتان کنم. عیدتان یاسی و سبز و ارغوانی!



**علیرضا صفری:** از کیلومترها راه دور، رسیدن سال نو را تبریک می‌گوییم. ان‌شاءالله عیدی امسالمان نابودی کرونا و سلامتی برای همه باشد و بشود بدون دغدغه دوباره با دوچرخه رکاب زد. سالم و سلامت باشید.



**نیلوفر نیک‌بنیاد:** من با ابتدای سال هزار و چهار صد کاری ندارم. به جایش امیدوارم وقتی به آخرش رسیدید، همگی آن‌هایی که دوستشان دارید هنوز کنارتان باشند. سال نو خوش!



**محمود اعتمادی:** عیدتان مبارک و بلا و بیماری از شما و خانواده‌ی محترمتان به دور باد. با احترام، امسال در روزهای عید «حول حالنا الی احسن الحال» را به نیت ریشه‌کنی بیماری کرونا و بهبود حال همگی مبتلایان زمزمه می‌کنیم. عید ما بعد از شکست کرونا.



**ابراهیم رستمی عزیزی:** دوچرخه‌ای‌های عزیز، رسیدن سال نو همیشه نویدبخش افکار نو، کردار نو و تصمیم‌های نو برای آینده است. آینده‌ای که همه امید داریم بهتر از گذشته باشد. امیدوارم سالی بدون ویروس کرونا داشته باشیم. در سال نو، ۳۶۵ روز سلامتی، شادی، پیروزی، مهر و دوستی و عشق را برای شما آرزو مندیم.



**یاسمن رضائیان:** انگار که زمستان کوهی بزرگ باشد و بهار قله‌ی آن. پس از کوه‌پیمایی سخت، قله فتح می‌شود. ما به بهار نمی‌رسیم، ما بهار را فتح می‌کنیم و از بلندای سبز آن به تماشای زیبایی‌های می‌نشینیم که اتفاق افتادند. و بعد آرزو می‌کنیم؛ آرزوهایی که از آن بالا به برآورده شدن نزدیک‌ترند...



## همشهری

گروه ضمائم همدشهری ناشر نشریات:  
دوچرخه، استان‌ها، محله  
نشانی: تهران، خیابان ولی عصر  
نرسیده به پارکوی، کوچه‌ی توج  
شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همدشهری  
(طبقه‌ی پنجم: دوچرخه)  
تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰

ابراهیم رستمی عزیزی (مسئول هماهنگی) و با سپاس از بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همدشهری  
**صندوق پستی دوچرخه:** ۱۹۳۹۵-۵۴۴۶  
**تلفن:** ۲۳۰۲۳۵۳۴ / **نمبر:** ۲۳۰۲۳۵۹۱  
**پست الکترونیکی:** docharkkeh@hamshahri.org  
**دوچرخه را آنلاین بخوانید:**  
@docharkkeh\_weekly  
newspaper.hamshahronline.ir  
hamshahronline.ir/service/Children

**سر دبیر:** فریبا خانی  
**تحریریه:** شیوا حریری (چشمه‌ها)، نفیسه مجیدی زاده (دماسنج)، سیدسروش طباطبایی پور (مدیر داخلی نشریه)، علی مولوی (شهر فرنگ و چرخ فلک)، پگاه شفتی (لوحنقره‌ای)، یاسمن رضائیان (خانه‌ی فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر)، نیلوفر نیک‌بنیاد و محمود اعتمادی (عکس)  
**آنتیه:** علی مولوی (مدیر هنری)، علیرضا صفری (صفحه‌آرا).



ضمیمه‌ی هفتگی روزنامه‌ی همدشهری  
ویژه‌ی نوجوانان  
سال بیستم، شماره‌ی ۱۰۲۹  
شنبه ۲۳ اسفندماه ۱۳۹۹  
صاحب امتیاز: مؤسسه‌ی همدشهری  
مدیر مسئول: نیلوفر قدیری



## برای تولد امام سجاده زیبندترین نام نام توست!

نام‌های بسیاری در تو جمع شده است. هر وقت به تو فکر می‌کنم کلمه‌های بسیاری به ذهنم می‌رسد. نیایش، بنده، خلوص، عبادت. هر کدام از این‌ها می‌تواند نام دیگر تو باشد. اما سجاد نام توست و این کلمه بیش‌تر از همه‌ی کلمه‌های دیگر می‌تواند تو را معنی کند. تمام کلماتی که به ذهنم می‌رسند در معنی وسیع نام تو جای گرفته‌اند. دوست داشتن می‌تواند ما را تغییر دهد. دوست داشتن ما را شبیه به دیگری می‌کند. وقتی به خودمان می‌آییم می‌بینیم از نشانه‌های دیگری سرشار شده‌ایم. دیگری تو خدا بود. اسم تو که به میان می‌آید همه به یاد نیایش می‌افتند و از تصور آن نیایش‌ها خدا در ذهنشان نقش می‌گیرد. انسان باید جایگاهی رفیع داشته باشد که آدم‌ها حتی از شنیدن نام او به یاد بندگی خالص بیفتند. و این پاداش دوست داشتن است. پاداش آینه‌ی دیگری شدن است. پایان خوش ماجراست.

نام‌های بسیاری در تو جمع شده است و من به هر کلمه‌ای که با بندگی در ارتباط باشد فکر می‌کنم به یاد تو می‌افتم. و راستش کلمه‌های بسیاری می‌توانند بندگی را به یادم بیاورند اگر نگاه درستی به آن‌ها داشته باشم. مثلاً همین بهار. از تصور بهار سرسبزی در ذهنم می‌نشیند. سرسبزی مرا به یاد فرصت دوباره‌ی زندگی می‌اندازد. چه کسی فرصت دوباره می‌دهد؟ چه کسی زمین را زنده می‌کند؟ چه کسی رنگ سبز بر دنیا می‌پاشد؟ من فکر می‌کنم همه چیز در دنیا مرا به یاد خدا می‌اندازد. و حتماً همین است و تو نیز در همه‌ی جلوه‌ها او را می‌دیدی که سر تا پا بندگی بودی. همین حالا، به واسطه‌ی نام تو، به درک تازه‌ای از خلقت رسیده‌ام. و این پاداش فکر کردن است. پایان خوش ماجرای است که با نام تو شروع می‌شود و با دوست داشتن خدا به سرانجام می‌رسد.

### برای ولادت امام حسین

## سهمی از دوست داشتن

● یاسمن رضائیان

سر باز کند و از من دور شود. به تو که فکر می‌کنم یادم می‌رود روزهای بسیاری قلمم استوار بوده است. انگار به اشاره‌ای بهانه می‌گیرد، تنگ می‌شود و می‌شکند. انگار می‌خواهد همه‌ی حساب و کتاب‌ها را دور بریزد، همه‌ی منطق‌ها را زیر سؤال ببرد و مانند کودکی که بر خواسته‌اش اصرار می‌کند پای دیدن تو بماند و سهمش را از این دوست داشتن بگیرد. اما چه طور؟ چه طور می‌شود به قلب، این کودک بهانه‌گیر و دل‌تنگ، سهمی از دوست داشتن داد؟ او را راه می‌کنم. می‌گذارم در خیال من پر بگیرد و تا حوالی آن جایی که هستی بیاید. همیشه هم که نباید آدم پای منطق بماند. گاهی هم باید

معلم فلسفه‌مان گفته بود اجتماع نقیضین محال است و بعد مثال زده بود: «یعنی نمی‌شود هم‌زمان هم روز باشد و هم شب. هم صبح باشد و هم عصر.» گفته بود اگر این‌طور باشد روال دنیا به هم می‌ریزد. و بعد هم درس را ادامه داده بود. اما امان از ذهن خیال‌پرداز من. ادامه‌ی درس را نشنیده بودم. درس‌ها گاهی آن قدر عجیبند که آدم را به دنیایی دیگر می‌برند. به خودت که می‌آیی می‌بینی در دنیای شیرین دیگری داری رؤیا می‌بافی.

این روزها داریم به تولد تو نزدیک می‌شویم و تو فلسفه‌ی اجتماع نقیضین را عوض کرده‌ای. من در روز تولد تو به یاد روز شهادتت می‌افتم و در روز شهادتت نیز یادآوری روزی که به این دنیا آمده بودی حس رضایت در قلبم می‌نشیند. درباره‌ی تو همه چیز فرق می‌کند. شادی و اندوه را می‌توانی توامان به یادم بیاوری. برای همین است که می‌توانم ساعت‌ها به تو فکر کنم. تو شعرهای ناسروده را در من بیدار می‌کنی، حتی وقتی که شاعر نیستم. از تصور روز تولد تو، تولد تویی که انگار فلسفه‌ی خودت را داری، زبان آدم به شعر باز می‌شود. چه رازی در قلب‌هایمان نهفته است که گاهی آن قدر بی‌تاب می‌شود که می‌خواهد از جسممان بیرون برزد و پر بگیرد؟ قلب را خدا از چه آفریده است که لحظه‌ای سخت و صبور و لحظه‌ای شکننده و بی‌طاقت است؟ به تو که فکر می‌کنم انگار رازی سر به مهر، که سال‌ها در قلبم آشیان داشته، می‌خواهد



تولدت بگری، کتی چنار

### در آستانه‌ی تولد حضرت ابوالفضل

## باتو تنهایی گم شد

● بهار کاشی



رود به راه افتاده است و نسیم با او همراه شده. نسیم، سطح آب را مواج کرد. حرکت در ذات آب است اما نسیمی که بر آن می‌وزد حرکت را نمایان تر می‌کند.

درخت‌ها شکوفه می‌دهند. برگ‌ها بر شاخه‌های سبز می‌شوند. نسیم نیز لابه‌لای برگ‌ها می‌چرخد و عطر سبز درخت را در فضا پخش می‌کند. سبزی و نشاط در ذات درخت است اما نسیم که او را در آغوش می‌گیرد و عطرش را می‌پراکند از درخت، بیش‌تر از همیشه، حس زندگی برمی‌خیزد.

در آغاز روزی تازه، آدم‌ها در رفت‌وآمدند. تلاش آن‌ها در روز تازه، امید را به یادمان می‌آورد. نسیم نیز حوالی آن‌ها می‌گردد و گاهی بر صورتشان می‌نشیند. امید در ذات انسان است اما انسان، وقتی که نسیم بر صورتش می‌نشیند، بیش‌تر احساس زنده بودن دارد و به زندگی امیدوارتر.

نسیم همیشه هست. کنار هر خلقتی. نسیم ویژگی مخلوقات را بارزتر می‌کند. نسیم همراه است. او دنیا را همراهی می‌کند تا همه چیز زیباتر و دل‌نشین‌تر و عمیق‌تر کند. تو نسیم دنیای ما هستی. همراهی در ذات توست. درست همان لحظه‌ها که نیاز به حضور بود حضور داشتی. بودی که یاری کنی، که به پیروزی نزدیک کنی، که بار غم را کم کنی و تشنگی از کودکان برطرف کنی. بودی که غم به حضورت دلگرم شود و کمی آرام بگیرد. بودی که تنهایی را همراهی کنی بلکه از حجم آن کم شود. بودی که واقعه‌ی راه، که بسیار بزرگ بود، عظیم‌تر کنی. تو نسیم هستی و نسیم دنیا را همراهی می‌کند. نسیم، شکوه را بزرگ‌تر، زیبایی را زیباتر، امید را پررنگ‌تر و زندگی را سبزتر می‌کند.

و نسیم همیشه زنده است. انگار تا همیشه هست، پیش می‌رود. متوقف نمی‌شود. پایانی برای او نیست. تو نیز همیشه هستی. با نامت، با شأن و جایگاهت، با تصویرهایی شاعرانه که از تصور تو در ذهنم می‌نشیند. به پشتوانه‌ی خلقت تو، سرافراز است همراهی، پابرجاست همدلی.

بیرون از خانه نسیم از راه رسیده است. عطر تازه‌ای با خودش آورده است. شادی در شهر می‌پراکند. پیغام تولد تو را آورده است. تولد انسانی که نسیم خودش را شبیه‌ترین به او می‌داند.

سه پیشنهاد برای نوروز ۱۴۰۰



● نیلوفر شهسواریان

# نگاد کن، نگاد کن و بعد نگاد کن!



هر چه فکر کردم چه فعالیت‌هایی را برای نوروز پیشنهاد بدهم، موجودی سبز و بدریخت جلوی چشمم آمد که همه می‌شناسیم؛ ویروس کرونا. گشتم و گشتم و به سه برنامه رسیدم که محدودیت و خطر کم‌تری داشته باشند. اولین پیشنهاد، نیاز به استفاده از ماسک و رعایت نکات بهداشتی دارد و مخصوص ساکنان تهران است. دو پیشنهاد بعدی را در هر کجای ایران که باشید می‌توانید در خانه تماشا کنید. راستی! انتخاب سخت بود، چون بیش‌تر برنامه‌ها، مخصوص کودکان یا بزرگسالان است و خبری هم از برنامه‌های حضوری نیست. اما حدس می‌زنم که از این سه تا خوشتان بیاید. همه‌ی این‌ها را گفتم تا شما را دعوت کنم به خواندن پیشنهادها، بفرمایید.

## به تماشای ضحاک و مارهایش



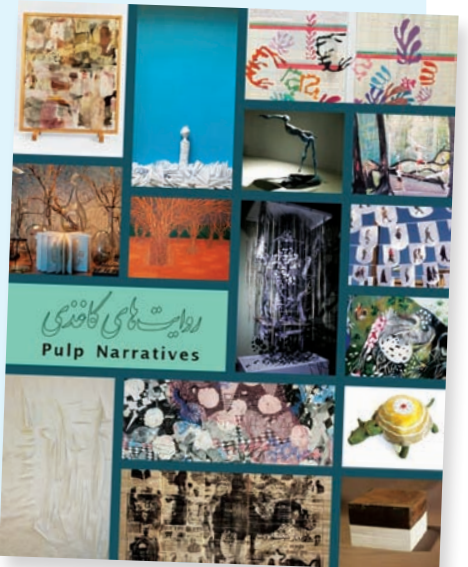
«افسانه‌ی مار و شکر» و «محمد جهان‌پا» کارگردان آن است.

این روزها فیلم‌تئاتر «افسانه‌ی مار و شکر» محصول کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان استان خراسان رضوی در سایت تیوال به نمایش درآمده و می‌توانید در هر کجای کشور که هستید به تماشای این نمایش بنشینید. در این داستان که برگرفته از شاهنامه‌ی فردوسی است، جمشیدشاه ادعای خدایی کرده و به مردم ظلم و ستم می‌کند. مردم از او روی برمی‌گردانند. جمشیدشاه ضحاک به کمک اهریمن، پدر را می‌کشد و پادشاه می‌شود. اهریمن خودش را به شکل آشپز درمی‌آورد و برای او غذاهای خوش مزه می‌پزد. هدیه‌ی او بوسیدن شانه‌های ضحاک است. ماجرای این داستان پُر کشش است. این تئاتر با نمایش سایه‌ای و حرکات فیزیکی و موزیکال همراه شده تا مخاطبان از تماشای آن خسته نشوند و تئاتر را تا پایان تماشا کنند. «منوچهر اکبرلو»، نویسنده‌ی

## یک نمایشگاه پراز کاغذ

بسیاری دارد. حالا کاغذ، ماده‌ی اصلی نمایشگاه «روایت‌های کاغذی» را تشکیل داده است. هنرمندان با کاغذهای گوناگون مانند برگه‌های روزنامه و مقوا، آثاری را خلق کرده و در نمایشگاه «آران» به نمایش درآورده‌اند. این بار به جای این که کاغذها سوژه‌ی را به نمایش در بیاورند، خودشان هم سوژه هستند. این نمایشگاه از اول اسفند امسال شروع شده و تا ۱۳ فروردین ۱۴۰۰ ادامه دارد و در آن آثار ۱۵ هنرمند از جمله «فرهاد احرازنیا»، «فرشاد داوودی» و «آرزو شههادی» به نمایش درآمده است. اگر تنوع و خلاقیت را دوست دارید، این رویداد هنری فرصت خوبی برای تماشا است. گالری آران شنبه‌ها و یک‌شنبه‌ها تعطیل است و روزهای دیگر از ساعت ۱۳ تا ۱۸ در تهران، خیابان نوفل لوشاتو، کوچه‌ی لولاگر، پلاک ۵، پذیرای علاقه‌مندان به هنر است. اگر هم سؤالی داشتید با شماره‌ی ۰۲۱۶۶۷۰۷۹۷۵ تماس بگیرید.

کاغذ حرف زیادی برای گفتن دارد؛ یک ماده‌ی اولیه و اصلی برای خلق است و در هنر ایران نیز رواج



## بازدید مجازی از موزه‌ی ملی ایران

حالا که ویروس کرونا رفتنی نیست، بازدید مجازی و ۳۶۰ درجه این امکان را می‌دهد تا با یک کلیک از موزه‌ها بازدید کنیم. هر چند به اندازه‌ی خریدن بلیت و قدم‌زدن در ساختمان موزه هیجان ندارد، اما یک گردش بی‌خطر و رایگان است. موزه‌ی ملی ایران در سایت [iranationalmuseum.ir](http://iranationalmuseum.ir) این امکان را فراهم کرده تا در بخش‌های گوناگون این بنا به صورت مجازی گردش کنیم. این موزه دو ساختمان دارد، موزه‌ی ایران باستان و موزه‌ی اسلامی. فلش‌های راهنما در بازدید مجازی از این موزه به کمک مخاطبان آمده است. حتی می‌شود آسمان و زمین را هم تماشا کرد و از این بخش به آن بخش سرک کشید. یک امکان جالب این سایت، گاه‌شمار تاریخ ایران است، یعنی وقتی بر روی دوره‌های تاریخی کلیک می‌کنیم می‌توانیم اشیای مربوط به آن زمان را تماشا کنیم. این موزه از مهم‌ترین موزه‌های کشور است و قبل از کرونا، توریست‌های زیادی از سراسر دنیا برای تماشا از آثار کهن ایران به خیابان سی تیر می‌آمدند.



عکس: محمد عباس‌نژاد / آرشیو عکس روزنامه‌ی همشهری



تصویرگری: ماریتا/استودیو تو بیک آرتز

# تحویل

● مریم هاشم پور

مردم چرا هر سال و هر سال  
فکر بهارند  
اورا فقط تحویل می‌گیرند!

بیچاره اسفند!  
وقتی که آمد، بوی گل  
بوی هلو می‌داد

وقتی که می‌رفت  
بوی مواد شست‌وشو می‌داد...



# کتاب بهار

● هادی فردوسی

بین کوه یخ با تمام وجود  
به خواب عمیقی فرو می‌رود  
گل سرخ می‌آید از سمت دشت  
شقایق به دیدار او می‌رود

کتاب قشنگی ست فصل بهار  
که با سبزه و برگ، آماده شد  
کتابی که از سوی پروردگار  
برای طبیعت فرستاده شد

بهار جوان آمد از راه دور  
بین غنچه‌ها را صدا می‌زند  
کسی نیست غیر از زمستان پیر  
که دارد کنارش عصا می‌زند

بنفش و سفید، آبی و سبز و سرخ  
چه زیباست سر تاسر جو بیار  
گل لاله زد مهر صد آفرین  
به یک خنده بر دفتر جو بیار

# بهار

● شاهین رهنما

حالا بخند  
ثابت کن  
حتی یک گل  
بهار را به خیابان می‌آورد

# نزدیک بهار

● حسین تولانی

از تو  
تنها من مانده‌ام  
رد پای نگران  
در برف



تصویرگری: دینا آتریگوف



سفر واقعی یا مجازی؟ مسئله این است!

# تور چند میلیون نفری!

● نفیسه مجیدی زاده



نمایی متفاوت از دیوار بزرگ چین

## غوطهور در محیط

سفرهای مجازی معمولاً طوری طراحی می‌شوند که شما در آن بتوانید حس غوطه‌ور شدن در محیط را تجربه کنید؛ چه این کار با کمک وسیله‌ای مثل عینک‌های واقعیت مجازی روی صورتتان باشد، برای سفر به ایتالیا انجام شود، چه ویدیویی ۳۶۰ درجه و زنده از باغ وحش سن‌دیه‌گو! رفتن به گوشه و کنار جهان، هیچ‌وقت به این آسانی نبوده است.

«سمیرا محمدی»، کارشناس آی‌تی و برنامه‌نویس در گفت‌وگو با هفته‌نامه‌ی دوچرخه می‌گوید: «تور مجازی در واقع انتقال پیام به مخاطب از طریق ترکیب عکاسی و فیلم‌سازی و برنامه‌نویسی است و از رسانه‌های نمایشی مانند عکس،

واقعی‌تر است. در دوران سرگیجه‌آور چرخش موس و حرکت ۳۶۰ درجه‌ای تصویر و در زوم‌ها، امکان تجربه‌ی سفرهای ناب وجود دارد؛ در تصاویری که دو نوجوان با کوله‌پشتی از راهی می‌گذرند و ما نگاهشان می‌کنیم از فراز یک آسیاب آبی در هلند و یا یک پل تاریخی در نی‌دانم کشور!

در مرورگرهای اینترنت، فهرست عجیب و بلندی از تورهای مجازی وجود دارد که اغلب به صورت آفلاین هستند و در واقع گشت‌وگذار در یک عکس سه‌بعدی ۳۶۰ درجه‌اند که گاه حتی تورلیدر هم دارد! که با زبان‌های گوناگون، موقعیت و مشخصات مکانی را که به صورت مجازی در آن قرار گرفتیم اطلاع می‌دهد.

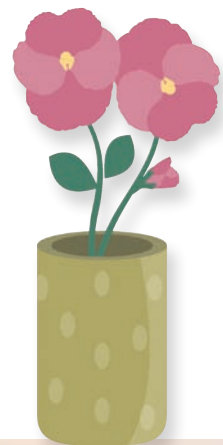
**اول:** اگر بعد از عید نوروز از ما بخواهند انشا بنویسیم، حتماً از خاطره‌ی سفر نوروزی‌ام به ونیز در ایتالیا، ماچوپپوچو در پرو و خلیج ماسه‌ای مارینا در سنگاپور خواهم نوشت! سفرهایی که از اسفند آغاز شده و البته هنوز ادامه دارد.

**دوم:** این خاطره‌ی دوری نیست؛ خاطره‌ی اسفندهایی که آگهی‌های جورواجور آژانس‌های مسافرتی تمام فضای مجازی و واقعی را پر می‌کردند برای تبلیغ سفر به دور اروپا، به چین و هند و به جزایر رؤیایی جهان. ما پیام‌های تبلیغاتی را می‌خواندیم و در رؤیایمان به جزایر بالی می‌رفتیم، کنار دریای نیلگون مثل آن آدم‌های شاد، لباس سفید می‌پوشیدیم و زیر چترهای رنگی آفتاب می‌گرفتیم.

بعد وقتی به همراه خانواده راهی یک سفر کوچک داخلی می‌شدیم، در ترافیک نوروزی جاده‌ها، به آسمان خیره می‌ماندیم تا هواپیمایی خوش‌بخت را ببینیم که در ارتفاع ۲۰ هزار پایی زمین، به سرعت به سوی کشورهای دیگر در حرکت است.

پس از شیوع ویروس کرونا، یعنی از حدود ۱۳ ماه قبل، باز هم نمی‌توانیم با آن هواپیماهای خوش‌بخت به کشورهای دیگر برویم و البته دیگر خبری از آگهی‌های سفرهای نوروزی نیست. اما ما راه سفر رفتن در رؤیا را بلدیم. ما گاهی با نگاه کردن به عکس‌ها سفر می‌کنیم.

**سوم:** با آغاز پاندمی کرونا، سفرهای مجازی در همه‌ی کشورهای جهان رونق بیش‌تری پیدا کرده است. سفرهای مجازی از رؤیایافی ما، چنددرجه



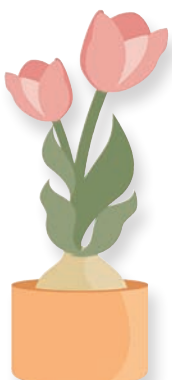
ویدیوی زنده‌ی ۳۶۰ درجه‌ای در مکان (On-location) ایجاد کرده‌اند، یا گوگل‌مپ می‌تواند ما را به ماچوپپوچو در بلندی‌های پرو و سافاری در آفریقای جنوبی ببرد.

فیلم، متن و صوت در بازدید مجازی استفاده می‌شود. به این ترتیب یک بازدید مجازی می‌تواند بسیار متنوع باشد؛ یعنی از چندعکس ساده همراه با توضیحات نوشتاری تا یک برنامه‌ی پیچیده را شامل بشود که در آن از انواع رسانه‌ها مثل عکس، پانوراما، انیمیشن، ویدیو، موسیقی، نوشتار و... استفاده شده است.»

اما شیوه‌های گوناگونی برای سفرهای مجازی وجود دارد؛ از نمای چشم‌پرنده (تصویر از نمای بالا) از یک مکان گرفته تا نزدیک شدن به جزئیات یک نقاشی که با چشم غیرمسلح غیرممکن است. برخی از شرکت‌های جهانی برای بازدید بهتر مسافران مجازی، چند



شهر دبي، امارات متحده‌ی عربی





شفق قطبی در سواحل استاکهولم، سوئد

رفته‌اید؟

سمانه، ۱۶ ساله است و چندبار لینک‌های سفرها و بازدیدهای مجازی را دریافت کرده و می‌گوید: «شاید تنبلی بوده، شاید هم بی‌توجهی، ولی هنوز هیچ‌کدام از لینک‌ها را باز نکرده‌ام! من فضای مجازی را دوست دارم، اما نه سفر مجازی را دوست دارم و نه مدرسه‌ی مجازی را!»

**پرهام** ۱۷ ساله، بازدیدهای آنلاین و آفلاین زیادی از موزه‌ها و شهرهای گوناگون دنیا داشته و می‌گوید: «گشت‌وگذار مجازی برایم جذاب بود، ولی حالا واقعاً آرزو دارم هم کرونا برود و هم امکانی باشد که بتوانم حداقل چندتا از این مکان‌ها را با چشم خودم و از نزدیک ببینم.»

**باران** هم ۱۵ ساله است و می‌گوید: «خواهر بزرگ‌ترم مرا به سفرهای مجازی زیادی برده؛ شهرها و مکان‌هایی که پیش از این اصلاً نمی‌دانستم وجود دارند. جالب بود ولی فکر می‌کنم تماشای واقعی این مکان‌ها خیلی جذاب‌تر باشد.»

ستاد ملی کرونا در اطلاعیه‌های متعدد از هم‌وطنان خواسته که به سفرهای نوروزی نروند و حتی مقررات و شرایطی را برای افرادی اعمال کرده است که به هر دلیلی اصرار به سفر رفتن دارند. اگر نوروز را در خانه هستیم، سفرهای مجازی را تجربه کنیم... شاید توانستیم سفرنامه هم بنویسیم یا انشای هیجان‌انگیزی با این موضوع که «تعطیلات نوروز خود را چگونه گذرانید؟»



آگهی‌هایی از سفرهای واقعی از همه‌ی شهرهای ایران را دیدم! پیشنهاد می‌کنیم چشم‌هایتان را به روی این سفرها و آگهی‌ها ببندید و از رویشان بگذرید! بیا بید برای یک سال هم که شده، همه با هم و چندمیلیون نفری، نوع دیگری از سفر را تجربه کنیم. اصلاً شما تا حالا به سفر مجازی

باید بتواند مخاطب را داخل یک فضا بچرخاند و درکی درست از آن مکان به او بدهد.»

### مجازی یا واقعی؟

با وجود همه‌گیری و پروس کرونا و مشاهده‌ی نمونه‌های جهش‌یافته‌ی آن، باز هم می‌توان لایه‌لای سفرهای مجازی،



تپه‌های مازو، پرو

ساخت تور مجازی را ارائه می‌دهند. این دنیایی است که پیشنهاد می‌دهیم وارد آن نشوید، چون لذت سفر مجازی را از دست می‌دهید!

سمیرا محمدی می‌گوید: «اولین چیزی که برای داشتن یک تور مجازی خوب نیاز است، داشتن یک عکس خوب ۳۶۰ درجه‌ی افقی در ۱۸۰ درجه‌ی عمودی است که به آن، عکس کروی گفته می‌شود. برای داشتن چنین عکسی از ابزارهای گوناگون می‌توان استفاده کرد که برخی از این تجهیزات بسیار مهم، حرفه‌ای و گران هستند. در حالی که با داشتن یک گوشی تلفن همراه هوشمند که کیفیت دوربین قابل قبولی داشته باشد هم می‌توان عکس ۳۶۰ تهیه کرد.»

محمدی ادامه می‌دهد: «البته فقط گرفتن یک یا چند عکس پانوراما کافی نیست و عکس‌های پانورامای ۳۶۰ درجه تا زمانی که نتوانند با هم در ارتباط باشند و تصویر درستی از یک مکان به مخاطب خود ندهند، نمی‌توانند به‌عنوان تور مجازی معرفی شوند. چرا که تور مجازی

تور مجازی گوگل، تلفیقی از عکاسی صنعتی، طراحی دیجیتال و برنامه‌نویسی است که برای معرفی یک مکان با تصاویر سه بعدی ساخته می‌شود و برخی شرکت‌ها و مکان‌های تاریخی و تفریحی هم فیلم‌های ضبط شده‌ای را روی یوتیوب قرار داده‌اند.

سفرهای گوناگون مجازی نشان داد که کرونا نمی‌تواند مانع کشف مکان‌های جدید و لذت آشنایی با جاذبه‌های توریستی جهان شود. با تورهای مجازی، همان‌طور که در خانه‌های امنمان نشستیم، مشغول بازدید از مکان‌های مورد علاقه‌مان می‌شویم.

### تور با عکس ۳۶۰ درجه

راستش را بگویم برای اولین بار که به تور مجازی ونیز و بعد اهرام مصر رفتم از شدت شگفت‌زدگی فریاد می‌زدم، اما بعدها که در مورد ساخت تورهای مجازی تحقیق کردم، لذت سفرهای مجازی را از دست دادم!

تورهای مجازی، مشاغل جدیدی را ایجاد کرده‌اند؛ حالا افراد یا شرکت‌هایی هستند که خدمات ساخت تورهای مجازی را ارائه می‌دهند و البته که افراد و شرکت‌هایی هم هستند که به مخاطبان آموزش می‌دهند چه‌طور و در چند مرحله تور مجازی بسازند. شرکت‌هایی هم هستند که نرم‌افزار



مجموعه اهرام جیزه، مصر

«فریاد شایو»، «لارا مكدائیل»، «کنت برانا»، «نوروز آنوزی» و «جاش گد» در پشت‌صحنه‌ی «آرتمیس فاؤل»

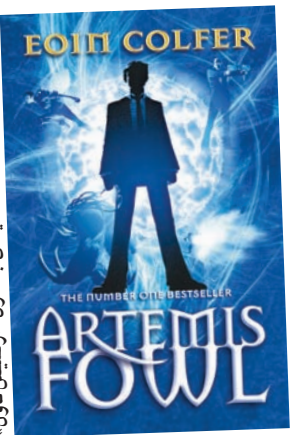


«کنت برانا»، کارگردان فیلم «آرتمیس فاؤل»:

# آرتمیس فاؤل از هری پاتر جسورانه‌تر است!



ترجمه‌ی سارا منصور



نسخه‌ی انگلیسی جلد اول «آرتمیس فاؤل»

هرج و مرج و شلوغی بیش‌تری وجود دارد. آرتمیس فاؤل را داستانی دیوانه‌تر از هری پاتر می‌دانم؛ انگار آدم‌های بیش‌تری در آن و زیر نور ماه زوزه می‌کشند. بلکه مقایسه‌شدن‌ها اجتناب‌ناپذیر است، اما من به آن نگاه مثبتی دارم. نمی‌توان صرفاً به‌خاطر این‌که هری پاتر، مجموعه‌داستانی بسیار محبوب است و سال‌هاست در این عرصه سلطه داشته، از مقایسه‌شدن با آن واهمه داشت. به‌گمان من، اوئن کالفر توانسته آرتمیس فاؤل را در جهانی خلق کند که کاملاً ساخته و پرداخته‌ی ذهن خود اوست و فقط به او تعلق دارد.

راستش را بخواهید، خود من در نوجوانی از هواداران سرسخت آرتمیس فاؤل بودم. برای همین به‌خودم این جرئت را می‌دهم که بپرسم چرا در داستان اصلی این همه تغییرات داده‌اید؟ بزرگ‌ترین تغییر، مربوط به شخصیت پردازی آرتمیس است. او در کتاب، قهرمانی سنتی است با ویژگی‌ها و صفاتی گاه منفی،

به‌معنای واقعی کلمه معتمد، هیچ‌اثری در قلمرو ادبیات کودک و نوجوان، قابل مقایسه با اثر نبوغ‌آمیز «جی.کی. رولینگ» وجود ندارد که بزرگ‌ترین نقطه‌ی عطف در ادبیات مدرن کودک‌ان و نوجوانان است، به‌جز آرتمیس فاؤل! به‌نظرم آرتمیس فاؤل از هری پاتر جسورانه‌تر هم هست. آرتمیس فاؤل، قهرمان پرجنب و جوش‌تری است. حداقل می‌توان گفت او مثل هری پاتر در ابتدای داستان، شخصیتی مطیع و منفعل ندارد. جهان آرتمیس فاؤل هم با جهان هری پاتر متفاوت است. در جهان آرتمیس فاؤل، وحشی‌گری و فضای گوتیک‌وار کم‌تری دیده می‌شود، اما در مقابل در بخشی از داستان که در ایرلند می‌گذرد،

روز، تماسی از طرف «شان پیل»، یکی از تهیه‌کنندگان دیزنی داشتیم. قرار بود درباره‌ی پروژه‌ی سیندرلا با هم حرف بزنیم، اما صحبت‌مان به این کتاب کشیده شد. اصلاً برنامه‌ای برای ساخت این فیلم نداشتیم. صرفاً درباره‌ی داستان جذاب آن و تأثیری که بر مخاطبان‌شان داشت گپ زدیم و به این نتیجه رسیدیم که این داستان اثری بسیار شیرین و گیراست.

**شما تجربه‌ی بازی در نقش «پروفیسور لاکهارت» در مجموعه‌ی «هری پاتر» را هم داشته‌اید. این موضوع که خیلی وقت‌ها هری پاتر با آرتمیس فاؤل مقایسه می‌شود، شما را محتاط نکرد؟**

به‌عنوان اولین سؤال کنجکاویم بدانم قبل از این‌که برای ساخت فیلم آرتمیس فاؤل قرار داد امضا کنید، با کتاب‌های اوئن کالفر آشنایی داشتید؟ راستش دقیقاً قبل از قبول این پروژه با آثار او آشنا شدم. با خانواده‌ی پرجمعیت برای اسکی در تعطیلات بودیم. بردارزاده‌های ۹ و ۱۱ ساله‌ام در آن چند روز مشغول خواندن کتاب آرتمیس فاؤل بودند. یک روز با صدای بلند خطاب به من گفتند: «فیلم بعدی شما باید این کتاب باشد!» در آن لحظه خندیدم و به این پیشنهاد چندان جدی فکر نکردم. اما کنجکاو شدم و کتاب را به‌دست گرفتم و در نهایت تعجب، بسیار لذت بردم. چند هفته پس از این ماجرا یک



انتشار «آرتمیس فاؤل» تقریباً هم‌زمان با تب جهان‌گیر «هری پاتر» در دنیا بود. اولین کتاب آرتمیس فاؤل در سال ۲۰۰۱ میلادی منتشر شد، زمانی که چهار جلد از مجموعه کتاب هری پاتر نوشته شده بود و فیلم‌هایش هم یکی از پس از دیگری ساخته می‌شدند. در چنین شرایطی طبیعی است هر مجموعه‌ی جذابی در ادبیات نوجوان با هری پاتر مقایسه می‌شود.

از همان زمان انتشار این مجموعه در جهان و حتی در زمان ترجمه و انتشار آن در ایران نیز این مقایسه انجام می‌شد. «شیدا رنجبر»، مترجم ادبیات کودک و نوجوان ایران از همان سال نخست انتشار، ترجمه‌ی این مجموعه را در ایران آغاز کرد و نشرافق این مجموعه را به چاپ رساند.

اما هری پاتر همه‌جوره از آرتمیس جلوزد و خیلی زود علاوه بر بازار نشر، بازار سینما را هم در دست گرفت و حالا، حدود ۱۹ سال پس از انتشار اولین جلد از مجموعه‌ی آرتمیس فاؤل، بالاخره هواداران این مجموعه می‌توانند اقتباس سینمایی این اثر را تماشا کنند.

«کنت برانا»، بازیگر، نویسنده و کارگردان ۶۰ساله‌ی مشهور انگلیسی، مسئولیت این اقتباس را برعهده داشته است. او که بازیگر محبوب و شناخته‌شده‌ای هم هست، ده‌ها ستاره فیلم‌سازی و اقتباس علاقه‌ی جدی دارد و آثار فخری هم چون «هنری پنجم» و «هملت» را هم از او دیده‌ایم. اقتباس از ادبیات کودک و نوجوان هم از علائق اوست و احتمالاً فیلم‌های «ثور» و «سیندرلا» را از او دیده‌اید. او در فیلم تازه‌اش به سراغ رمان مشهور «آرتمیس فاؤل» نوشته‌ی «اوئن کالفر» رفته و برای شبکه‌ی دیزنی، این داستان جذاب را به تصویر کشیده است. این روزها سایت‌های فیلم‌و نماوا، نسخه‌ی آن دوبله‌ی این فیلم تماشایی را در اختیار کاربران خود قرار داده‌اند. به همین مناسبت به‌عنوان گفت‌وگوی ویژه‌نامه‌ی نوروزی دوچرخه، ترجمه‌ی گفت‌وگوی گویی جذاب و خواندنی با کنت برانا را برایتان انتخاب کرده‌ایم تا بیش‌تر با فیلم آرتمیس فاؤل و مراحل ساخت آن آشنا شوید.



نسخه‌ی فارسی جلد اول «آرتمیس فاؤل»





«فریاد شایو» «جاش گ» «لارا مکدانل» و «نوروز آنوزی» در صحنه‌ای از فیلم «آرتمیس فاول»

بعد با نهایت وفاداری به اصل اثر، به جلو پیش برویم. من در این مسیر هر جا که دچار تردید می‌شدم به اوئن کالفر رجوع می‌کردم. شخصیت‌های داستان او چه کسانی هستند؟ ماجراها چگونه در دل هم شکل می‌گیرند؟ بنابراین برای هر تصمیمی قطعاً باید به صدای مخاطبان گوش کنم. چه برای من و چه هر فیلم‌ساز دیگری که می‌خواهد به سراغ این داستان برود، صدای مخاطب بسیار اهمیت دارد و البته باید بداند که هفت کتاب فوق‌العاده از کالفر انتظار آن را می‌کشند که به پرده‌ی سینماها بیایند. برای من تجربه‌ی فیلم‌نویس شدن نشان داد که مهم نیست از کجا شروع کنم و به کجا برسم. مهم این است که در طی این مسیر، حد و مرزی برای کارم وجود نداشته باشد. در هر حال می‌دانم غریزه‌ام مرا ناخودآگاه به سمت کتاب‌هایی که داستان‌های خارق‌العاده دارند می‌کشاند.

از آقای کالفر زیاد حرف زدیم. دوست دارم بدانم نقش او در این فیلم چه قدر بوده است. توصیه‌ها یا خواسته‌هایی داشت که می‌خواست در اقتباس کتابش اعمال شود یا آن که ترجیح داد یک قدم عقب برود و از دور کار شما را نظاره کند؟

در ابتدای پروژه با او ملاقات داشتیم. او نویسنده‌ای با فکر باز و آزاد است. در ملاقاتی که با او داشتم به من گفت: «دنبال غریزه‌ات برو، از پس کار برمی‌آیی!»

کالفر در نسخه‌های کتاب مصور آرتمیس فاول هم قدم به قدم همراه تصویرگر بود. می‌خواهم بگویم که نسبت به داستان‌های احساس‌محور است. او روزی سر صحنه‌ی فیلم‌برداری ما آمد. با فیلم‌نامه‌نویسان صحبت کرد و نظراتی را به آن‌ها ارائه کرد که در کار لحاظ شدند. حضورش کمک‌کننده و رفتاری دوستانه داشت. به نظرم اگر خوب به فیلم نگاه کنید، صدای آرام و دل‌نوازی از حضور او در فیلم را خواهید شنید و آن‌وقت مثل ما احساس خوش‌بختی خواهید کرد.



طول فیلم صحبت از پدر بود، اما هیچ‌وقت تصویری از او نبود. بنابراین چیزهایی که در خارج از صحنه گفته می‌شد، به‌روی کاغذ آمد و در فیلم‌نامه‌ی اصلی وارد و پدر به داستان وارد شد. ما خیلی خوش‌شانس بودیم که وقتی تصمیم گرفتیم کالین فارل این نقش را برعهده بگیرد، وقت آزاد بود و توانست همراه ما شود.

به پتانسیل کتاب دوم و وقایع قطب شمال و ماجرای نجات پدر در واقعه‌ی گروگان‌گیری اشاره کردید. این یعنی ممکن است در ادامه‌ی این فیلم، به سراغ کتاب‌های دیگر این مجموعه هم بروید و قسمت‌های بعدی آن را هم بسازید؟

خب، غریزه‌ام می‌گوید کسی که باید در این باره تصمیم بگیرد، من نیستم، بلکه تماشاگران فیلم هستند. اما اگر قلباً بخواهم در این باره تصمیم بگیرم باید بگویم تا جایی که می‌توانم سعی می‌کنم خودم را از این مسیر دور نگه دارم. حقیقتاً کارگردانی نسخه‌ی سینمایی مجموعه داستانی مثل آرتمیس فاول، کار بسیار دشواری است، چون مردم نسبت به آن احساس مالکیت می‌کنند. من احترام زیادی برای مخاطبان قائل هستم، اما غیرممکن است که همه‌ی مردم را راضی نگه داریم. در این مواقع مهم این است که قدم اول را برداریم و

آن امتحان می‌کنید. وقتی فیلم‌نویس را ساختم هم این حرف و حدیث‌ها بود. خیلی‌ها می‌گفتند فیلم من با چیزی که در ذهن داشته‌ام تفاوت داشته و در عین حال استقبال از آن عالی بود. بحث بر سر چگونگی پرداختن به داستان است و گرنه در قدم اول، هم من کارگردان و هم مخاطب، داستان کالفر را دوست داشته‌ایم. در قدم بعدی در نهایت باید مسیری را برای نوع داستان‌گویی در فیلم انتخاب و از جایی شروع کرد!

من شانس این را داشتم که یک‌بار در صحنه‌ی فیلم‌برداری آرتمیس فاول حاضر باشم. در آن زمان هیچ حرفی از حضور «کالین فارل» در این فیلم نبود. می‌خواهم بپرسم نقش پدر، بخشی از داستان اصلی فیلم شما بود، یا وقتی خواستید فارل در این پروژه حضور داشته باشد آن را به داستان فیلم اضافه کردید؟

نه، نقش پدر همیشه جزئی از داستان فیلم بود و همیشه درباره‌ی آن صحبت می‌کردیم. وقتی تصمیم گرفتیم نقش پدر را در داستان پررنگ‌تر کنیم، زمانی بود که دیدیم برای ارتباط منطقی داستان کتاب اول و کتاب دوم و وقایعی که در قطب شمال می‌گذشت، حضور پدر در داستان و گران‌گیری الزامی است. همیشه در

نگاهی به اخلاقیات درونی او داشته‌ام. این بهترین روشی بود که به‌نظرم رسید تا مخاطبانی که داستان‌های کالفر را خوانده‌اند، با قهرمان او احساس نزدیکی کنند. شاید به‌نظر برسد که من مسیری متفاوت از کالفر را انتخاب کرده‌ام، اما چشم‌انداز هر دوی ما در این داستان، یکسان بوده.

فکر نمی‌کنید این انتخاب شما باعث شود تا مخاطبانی که آرتمیس فاول را از کتاب‌هایش شناخته‌اند، با فیلم شما احساس بیگانگی کنند؟

فکر می‌کنم در طول فیلم، احساس این گروه از مخاطبان تغییر کند و آن را دوست داشته باشند. به صحنه‌ی گفت‌وگوی آرتمیس با «فرمانده روت» فکر کنید یا به شیوه‌ی مذاکره‌ی او با «هالی شورت». نمی‌شود این صحنه‌ها را ببینید و از فیلم خوشتان نیاید. به‌نظرم در میانه‌ی فیلم، مخاطبانی که آن را با داستان کتاب هم‌سو نمی‌بینند، نظرشان تغییر می‌کند.

همه‌ی این مسائل به کنار، به باور من این اشتباهی بزرگ است که تصور کنید شما می‌توانید وارد ذهن تک‌تک خوانندگان و علاقه‌مندان کتاب شوید و بگویید این فیلم نسخه‌ای تصویری از کتاب است. چرا که در ذهن هر خواننده، تصویر متفاوتی از داستان وجود دارد، حتی اگر آن‌ها یک جمله‌ی یکسان را بخوانند یا درباره‌ی یک شخصیت فکر کنند.

آیا مخاطب فیلم، شخصیت «باتلر» را دوست دارد؟ یا شخصیت «فولای»؟ نظرش درباره‌ی «ژولیت» چیست؟ درباره‌ی پدر آرتمیس چه فکری می‌کند؟

می‌خواهم بگویم تمام این شخصیت‌ها در فیلم تماشایی هستند، اما در عین حال دقیقاً نسخه‌ای تصویری از شخصیت‌های کتاب نیستند. من این مسیر را برای فیلمم برگزیدم چون به اعتقاد من در طی سالیان گذشته، کمپانی‌های زیادی سعی کرده‌اند اقتباس‌های عین‌به‌عینی از کتاب‌های بزرگ داشته باشند که البته اکثرشان هم جواب لازم را نگرفته‌اند. پس من به این نسخه از فیلم رسیدم و شما آن را تماشا می‌کنید و شانس‌تان را برای دوست‌داشتن

اما در فیلم شما، او بیش‌تر قهرمانی مثبت‌گراست و رستگارا! چرا او را تا این حد متفاوت از کتاب به تصویر کشیدید؟

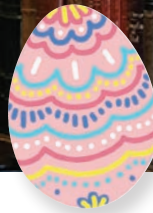
خب برداشت من از کتاب به‌نوعی معکوس بوده است. در این مجموعه کتاب، نویسنده روندی را برای اصلاح شخصیت آرتمیس در نظر گرفته و او طی مراحل و اتفاقاتی، اخلاقی و خصوصیاتش از شرارت به نیکی تبدیل می‌شود.

اوئن کالفر، آرتمیس را پسر نوجوانی معرفی می‌کند که سردسته‌ی یک باند شرور است. به‌نظرم رسید برای آن دسته از تماشاگران فیلم که با داستان کالفر آشنایی ندارند، پذیرفتن این ویژگی، کار آسانی نیست. برای همین من مثل آینه عمل کردم و آن‌چه را آرتمیس در نهایت و در پایان مجموعه به آن تبدیل می‌شود، در یک فیلم به مخاطب نشان دادم.

قبلاً هم چنین تجربه‌ای را در فیلم‌نویس‌ها داشتم. نویسنده، مجموعه‌ای طولانی داشته و در آن‌ها فرصت شخصیت‌پردازی شخصیت آرتمیس برایش مهیا بوده است، اما برای نمایش آرتمیس در یک فیلم، باید راه دیگری را انتخاب می‌کردم. اگر به روش کالفر پیش می‌رفتم، شخصیت آرتمیس، چیزی شبیه «مایکل کورلونه» در پدرخوانده می‌شد! این که شما مخاطب را در نقطه‌ی آغازین فیلم چه‌طور با قهرمان داستان آشنا کنید، اهمیت زیادی دارد.

قهرمان باید گذشته‌ای داشته باشد و بنا بر آن گذشته، باید چیزی برای مخاطب به‌تصویر بکشید که برایش آشنا و قابل قبول باشد.

به‌شخصه مخالف این بودم که در آغاز داستان، قهرمان را در موقعیتی تثبیت شده یا به‌نوعی در ناز و نعمت نشان دهم. برایم مهم بود که نگاهی انسانی به‌درون شخصیت آرتمیس داشته باشم؛ حتی اگر این نوع نگرش به او، در جهت عکس‌روند داستان اصلی باشد. آرتمیس، سفری را در این داستان آغاز می‌کند که در پایان، باعث می‌شود بخش‌های تاریک‌درون شخصیتش بیدار شوند. دقیقاً به‌همین دلیل بود که اصرار داشتیم در آغاز داستان، تماشاگر



«فریاد شایو» صحنه‌ای از «آرتمیس فاول»

پیشنهادهای مافیایی برای تعطیلات کرونایی

# دمب شما سه چارک!

● سیدسروش طباطبایی پور

نام گروه ما «مافیا» است که از حرف‌های اول اسم‌هایمان متین روپایی، احمد پسته، فرزاد کرگدن، یاور ندوبون و اردلان خان، یعنی خودم ساخته شده است. چند روزی است در گروه با هم کلنجار می‌رویم تا ببینیم در تعطیلات کرونایی امسال، باید چه گلی به سرمان بمالیم! تعطیلاتی که باز دوباره با قرنطینه و رعایت پروتکل‌های بهداشتی همراه است و بهتر است خارج از خانه، قدم از قدم برداریم. این یادداشت‌ها، روزنگاری‌های من است از گپ و گفت‌های من و گروه مافیا که در روزهای قرنطینه در دفتر خاطراتم می‌نویسم؛ باشد که بماند به یادگار برای آیندگان!



## سلام سهیل بازمانی!

یاور از دیروز می‌گفت؛ از این‌که از بعد از دریافت یک پیام محبت‌آمیز از طرف یکی از هم‌بازی‌های دوران کودکی‌اش، حسایی کیف کرده و حالا دارد در آسمان‌ها قدم می‌زند. می‌گفت حامد و ماجد، در مهرشهر کرج، هم سایه‌ی مادر بزرگش بودند و در دوران کودکی هر وقت که یاور، خانه‌ی مادر بزرگ عزیزش می‌رفته، آن‌ها او را به حیاط دراندشتشان دعوت و یک لقمه فوتبال خفن به همراه کلی تنقلات، نوش جان می‌کردند. اما حالا حدود ۵ سال است از آن خانه، اثاث‌کشی کرده‌اند و در گوشه‌ای نامعلوم از همین تهران دودی خودمان ساکن شده‌اند. یاور می‌گفت در این پنج سال از آن دو تنگ‌دار خبری نداشته تا دیروز که انگار از زیر سنگ، تلفن واتساپ‌اش را پیدا کرده‌اند و...

یاور پیشنهاد می‌داد در ایام عید، یک روز را بگذاریم برای خاطره‌بازی دوره‌ی کودکی و اگر توانستیم، با استفاده از همین شبکه‌های اجتماعی رایج، برخی از دوستان قدیمی را پیدا کنیم و یک پیام محبت‌آمیز برایشان ارسال کنیم. هستم... من که هستم... وای... اگر بتوانم سهیل بازمانی را پیدا کنم چه خوب می‌شود. کلاس پنجم، چنان هم دیگر از زدییم که شلوار جفتمان پاره شد و عین بچه‌ها توی خاک و خل زمین خالی کنار مدرسه، فقط زار زدیم و بعد به هم خندیدیم.



## شهر فرنگ!

رای نهایی این شد: «کتاب آری!» اما قرار شد شکل و سوژه‌های مطالعه تغییر کند. ژانر وحشت، معمایی، علمی تخیلی و... اما پیشنهاد من خواندن سفرنامه بود. به بچه‌ها گفتم: «بچه‌ها! تازگی‌ها بخشی از سفرنامه‌ی «مارک و پلو»ی منصور ضابطیان را خوندیم. خیلی روان و جذاب بود. واقعاً خودم رو وسط پاریس می‌دیدم و احساس می‌کردم همراه نویسنده، از این شهر به اون کشور می‌رم.

تازه، عکس‌ها را هم خود نویسنده، سر صحنه، حی و حاضر، گرفته بود و همین موضوع کتاب رو جذاب‌تر کرده»

یاور هم پیشنهاد خوبی داد: «جلوی هر کشور، به جدول باز می‌کنیم و می‌نویسیم غذا، آداب و رسوم، فرهنگ، موزه، آثار باستانی، تنقلات و...»

و بعد از خواندن سفرنامه‌ی هر کشور، به این بخش‌ها امتیاز می‌دیدم. آخر سروقتی کرونا تموم شد، با هم، به کشوری سفر می‌کنیم که بیشترین امتیاز رو آورده...

هارهار، همه خندیدیم و

شکلک‌های پرت وپلا، نثار یاور کردیم.

## خط‌خطی‌های هنری

من عاشق خط‌خطی هستم و نقاشی‌های عجیب و غریب که هیچ قانون و قاعده‌ای ندارد. از آن کارهای آلکی که گاهی یک هویی تبدیل به اثری پلکی می‌شود.

البته من برای پیروی از این سبک هنری، دلیلی محکم دارم: «من عاشق نقاشی هستم،

اما نه بدم و نه استعدادش را دارم!»

البته پیشنهاد اولیه‌ی احمد، هنرمند گروه، چیزی فراتر بود. او می‌گفت یک روز حتماً حتماً یک اثر هنری از خودمان خلق کنیم. چیزی که بشود

گذاشت جلوی چشم و آن را دید، حس کرد و به آن دست

زد. تا این‌جا کار که من موافق

نبودم؛ به همان دلیل محکمی که

گفتم. اما پیشنهاد یاور و بقیه، کار

را راحت کرد. یاور می‌گفت من

با خمیر، کلی ماشین و موشک و

آدم‌فضایی می‌سازم. متین عاشق

پازل است و فرزاد هم می‌خواهد

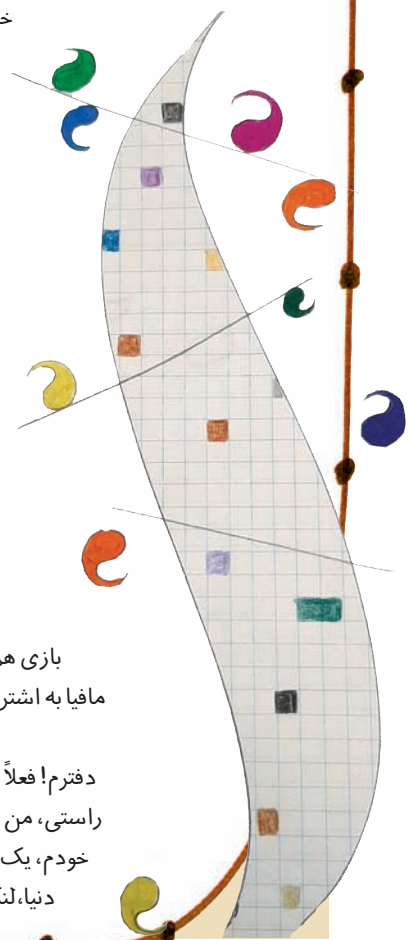
با لگوهایش، یک روز را بگذراند.

من هم که قرار است تابلوی نقاشی

خلق کنم، البته به همان سبک خط‌خطی.

و پیشنهاد یاور، انگیزه‌ی کار را بیش‌تر کرد: «از کار خلق‌شده، حتی اگر بچه بازی هم باشد، عکس می‌گیریم و آن را در گروه مافیا به اشتراک می‌گذاریم. داور مسابقه هم مادر احمد و جایزه هم...»

دفترم! فعلاً برای جایزه به نتیجه نرسیدیم... راستی، من که می‌خواهم به همان شیوه‌ی خودم، یک درخت بکشم که هیچ‌کجای دنیا، لنگه‌اش پیدا نشود.





## سفر به اعماق اتاق!

دفترم! به نظر می‌رسد عادت، بد کوفتی است؛ چنان جلوی چشمانت می‌پیچد که همه‌جا را تیره و تاری می‌بینی. آن وقت چون به دیدن شهر، محله، کوچه، خانه و حتی اتاق عادت کرده‌ای، دیگر کور می‌شوی و نمی‌توانی بخش‌های بکر و هیجان‌انگیز اطرافت را ببینی.

این جاست که فکر می‌کنی فقط مرغ همسایه‌ی غار است و رفتن به این‌ور و آن‌ور، لذت بخش! تجربه‌ی امروز، به من یاد داد که اگر عادت را کنار بگذارم، می‌توانم چه بسا کشف کنم که حتی جایی مثل اتاقم، هیچ دست‌کمی از کوه‌های سرفراز و جنگل‌های پربروانه ندارد.

امروز تصمیم گرفتم یک نیم‌روز، در اتاقم را قفل کنم، کمی عادت‌ها را کنار بگذارم و چند ساعت در اتاقم چرخ بزنم و به پدیده‌های درون آن، از زاویه‌ای دیگر نگاه کنم. اگر سفر در اتاقم، کسالت‌آور بود که هیچ، اما اگر لذت بخش بود، برنامه‌ی «سفر به اتاق» را در برنامه‌ی عیدانه‌ی گروه مافیا قرار دهم.

برخلاف همیشه، به جای این‌که روی صندلی چرخ‌دار اتاقم بنشینم، زیر صندلی دراز کشیدم. چند دقیقه‌ی اول، هیچ خبری نبود. حتی برای لحظاتی به عقل خودم شک کردم. اما یک‌هو، پیچ ضمیمی که فنر کف صندلی را به پایه‌ها متصل کرده بود، چشمک زد. پیچ، در زیر بار وزن من که به خصوص در دوران کرونا، فرت و فورت، بالا و بالا رفته بود، کمرش خم شده بود. با گوشی تلفن همراه چند تا عکس گرفتم. با دست لمسش کردم... عزیزم! از همان زیر، به فنر نگاه کردم. کلی گرد گرفته و روغنی بود. با انگشت اشاره، کمی روغن‌هایش را پاک کردم. انگشتم چرب چرب شد. کمی کف صندلی را چرخاندم. فنر صدا کرد و گفت: قیژا! سوراخ وسط کف‌ی صندلی، عین غار، تاریک و مرموز بود. چشمم را نزدیک دریچه‌ی غار کردم. نگران بودم که نکند خفاشی از درون آن بیرون بپرد. چراغ‌قوه‌ی گوشی‌ام را روشن کردم. تار عنکبوت، دهانه‌ی غار را مسدود کرده بود. اما حفره‌ی کوچکی در گوشه‌ی پیش به چشم می‌خورد. تصمیم گرفتم خودم را از لای حفره رد کنم و توی غار بروم. پایم را روی پیچ کج گذاشتم و خودم را درون غار کشاندم. صدای آب می‌آمد. دلم می‌خواست قلاب بیندازم و ساعت‌ها برای صید ماهی منتظر بنشینم. سنگ‌نوشته‌های روی دیواره‌ی غار، توجهم را به خودش جلب کرد. نزدیک یکی از آن‌ها شدم. انگار کمی تکان خورد. نکند موجودی فرازمینی آن‌جا کمین کرده باشد... چراغ‌قوه‌ی تلفن همراه را روشن کردم. خط‌ها یک‌هو به حرکت آمدند. شبیه پای خاردار یک جانور بود. حساسی عرق کرده بودم. نور، توی چشم تار عنکبوت افتاد... تار عنکبوت! چیخ زدم...  
حتماً سفر به اتاق را به بچه‌های گروه پیشنهاد می‌دهم.

شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه‌شنبه	چهارشنبه	پنج‌شنبه	جمعه
۱	۲	۳	۴	۵	۶	
۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳

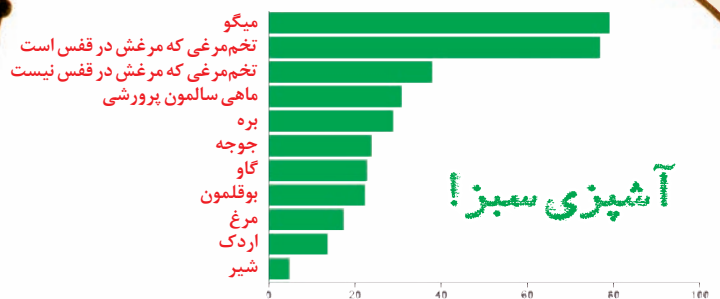
آغاز دوباره‌ی بی‌مزه‌ی بی‌معنی مجازی درس و مشق!

## چاله‌چوله‌ها!

دفترم! اول این‌که قرار شد هر کدام از اعضای گروه، برنامه‌ی توافقی را در جای مناسبی از اتاق نصب کنند تا همیشه جلوی چشمانمان باشد. اولین عکس‌العمل بچه‌ها پس از نصب، غرغرهای سبز و نارنجی و زرد بود که به هوا رفت: «ای بابا، این تعطیلات که در چشم برهم زدنی، تمام می‌شود و اصلاً کم است و کاهش می‌شد و وقتش را زیاد کرد و جواب نمی‌دهد و حال نمی‌کنیم و چه و چه و چه» اما وقتی به خودمان یادآوری کردیم که حتی اگر از آسمان سنگ هم ببارد، کلاس‌های مجازی سر وقت آغاز می‌شود، کمی آرامش پیدا کردیم. دوم این‌که به قول متین، مثلاً قرار بود مدرسه‌ی مجازی، خیر سرش، تکلیف ندهد که داد؛ آن قدر که لااقل دو سه روز هم باید برای تکالیف وقت بگذاریم. چند تا چاله‌چوله هم آن وسط‌ها می‌ماند که با خور و خواب، پر می‌شود! چه حیف! تمام شد که!

یاور می‌گفت یک راهش این است صبح‌ها زود بیدار شویم. این جور تعطیلات کش پیدا می‌کند. متین شب‌زنده‌داری و دنبال کردن فیلم و سریال را پیشنهاد می‌کرد و احمد، بازی‌های آنلاین! توافق نهایی البته این شد:

همین ۱۳ روز در هوای بهار، نفس کشیدن هم عشق است! کاری کنیم که هم به خودمان و هم خانواده، خوش بگذرد. خلاص!



متین دیوانه، نموداری را از سایت «فود ایمپکتس» در گروه به اشتراک گذاشت که هر چه را در این سال‌ها خورده بودیم، کوفتمان کرد. مقایسه‌ی دردی که حیوانات تحمل می‌کنند تا ما انسان‌های حریص، کارد به شکمان بخورد و سیر شویم! در این مقاله به یک نکته‌ی مهم توجه شده بود؛ میزان رنج وارد شده به حیوان نسبت به اندازه‌ی مغزی که باید آن رنج را تحمل کند! البته متین، خیر سرش، یک متن تکمیلی و التیام‌بخش هم در گروه به اشتراک گذاشت؛ به نقل از پدر گرامی‌اش: «بدن انسان به خصوص نوجوان‌ها که در سن رشد هستند، به این محصولات نیازمند است و مصرف مواد حیوانی، در حد نیاز، کاملاً بی‌اشکال؛ اما زیاده‌روی در مصرف این محصولات و حذف مواد گیاهی از سبد غذایی خانواده، ظلمی بزرگ در حق حیوانات زبان‌بسته است... تازه، پدر متین اضافه کرده بود: «مشکل دیگر، دورریز مواد غذایی است. اخیراً سازمان ملل اعلام کرده که سالانه بیش از ۹۳۰ میلیون تن غذا راهی سطل زباله می‌شود... که اگر مواد غذایی را درست و به اندازه مصرف کنیم، تعداد کم‌تری حیوان برای تأمین غذای انسان‌ها، رنج می‌کشند و...» قبل از طرح این موضوع، متین پیشنهاد آشپزی در یکی از روزهای تعطیلات نوروز را داده بود؛ روزی که مادر یا پدر در ۱۰ فرسخی آشپزخانه هم پیدایشان نشود تا غذای دست‌پخت ما درست شود. سپس ما مثل گارسون‌های حرفه‌ای، میز غذا را بچینیم و از اعضای خانواده دعوت کنیم تا عین مهمان‌های خارجی تشریف بیاورند... اما دفتر جان! به بچه‌ها پیشنهاد دادم لااقل در غذای آن روز، طرف محصولات حیوانی نرویم و گیاه‌خواری کنیم. فرزند می‌گفت: «آخه ما بلد نیستیم غذای گیاهی بپزیم...» که با جواب دندان‌شکن من قانع شد: «مگه غذای حیوانی بلدیم؟ از همون کتاب آشپزی، یه غذای گیاهی توپ جور می‌کنیم و...» خلاصه یکی از روزهای فروردین با آشپزی سبز، تصویب شد.

» آکادمی علوم کالیفرنیا، هفتمین دوره‌ی مسابقه‌ی عکاسی «طبیعت» را برگزار کرد. این آکادمی از عکاسان جهان خواسته بود گونه‌هایی از جانداران زمین را به تصویر بکشند تا بیننده را به حفظ و نگهداری از این گونه‌ها تشویق کنند. یکی از آثار برگزیده، عکس «کانتر دبروینه» بود. او در پارک «کاسونگو» در کشور «مالاوی» در جنوب شرقی آفریقا، از تلاش ناموفق فیلی عکس گرفت که با خرطومش، از پنجره‌ی آشپزخانه‌ای دنبال غذا می‌گشت.



» آگورا! اپلیکیشنی است که به کمک آن عکاسان آماتور و حرفه‌ای می‌توانند تصاویر خود را به قضاوت کاربران بگذارند. در مسابقه‌ی امسال این اپلیکیشن، تصویر دختری افغان، اثر «آکوس دو تکا» از کشور مجارستان برگزیده شد. دختری که در روزهای کرونا، ماسک بر صورتش دارد و در دلش، امید!



نگاهی به عکس‌های جذاب جهان در سالی که گذشت

# چالیک... پیک خاطره!

در دوره‌ی نوجوانی، یکی از جذاب‌ترین کارهای روزهای آخر سال، مرتب کردن وسایل داخل کمد اتاقم بود؛ آن هم نه با هدف کمدتکانی، بلکه به طمع مرور خاطرات سال گذشته که در لابه‌لای کتاب‌ها، دفترها و دست‌نوشته‌های پراکنده، خودشان را قایم کرده بودند. حالا هم وقتی عکس‌های منتخب امسال جهان را از میان خبرگزاری‌ها و سایت‌های معتبر مرور می‌کردم، یاد همان روزها افتادم. پس بیایید با هم خاطرات امسال را از میان همین عکس‌ها مرور کنیم.



» این عکس را «تویبایس باومگار تنر»، عکاس آلمانی در ملبورن ثبت کرد. این عکس سه شب برای ثبت این قاب در کنار گروه پنگوئن‌ها انتظار کشید. او در اینستاگرامش نوشته: «در دوران کرونا کسانی که می‌توانند کنار عزیزانشان باشند، واقعاً خوش بخت‌اند. پنگوئن سفید، ماده‌ای است که جفتش مرده و در کنارش، نر جوان‌تری است که جفتش را از دست داده. آن‌ها ساعت‌ها در کنار هم ایستادند و هم‌دیگر را تسلی دادند و درباره‌ی مسائل پنگوئنی با هم حرف زدند.»



» پائولو آکونزو» از شنیدن خبر درگذشت مارادونا، اسطوره‌ی فوتبال جهان شوکه شده بود و نمی‌دانست مردم آرژانتین با توجه به شرایط کرونا، چگونه با قهرمانشان وداع می‌کنند. او تصمیم گرفت به باشگاه فوتبال «آرژانتینوس جونیورز»، اولین باشگاهی که مارادونا فوتبال را در آن آغاز کرد، سری بزند. او با مردمی مواجه شد که به باشگاه می‌آمدند و به دیواری که تصویر مارادونا روی آن نقاشی شده بود، بوسه می‌زدند.»





▲ عکاس این تصویر، کاوشگر «استقامت» است!

کاوشگری که بامداد اولین روز اسفند، بعد از سفری هفت‌ماهه بر روی مریخ فرود آمد. این تصویر از اولین عکس‌هایی است که این کاوشگر به زمین فرستاده. جست‌وجوی ردی از زندگی، مهم‌ترین هدف این کاوشگر از طرف سازمان ناسا تعریف شده. ارسال داده‌ها از مریخ به زمین یا برعکس، بیش از ۱۰ دقیقه طول می‌کشد و همین موضوع باعث شده که این کاوشگر تا حدودی، مستقل باشد و همه‌ی فرمان‌ها به او از زمین مخابره نشود.



▲ انگار گاهی در زندگی، سایه‌ها و مجاز، بزرگ‌تر از واقعیت اشیا دیده می‌شوند. «آکیاکو» هنگام غروب، این عکس را با پهبادش گرفت؛ وقتی خودش بر روی دومین شتر نشسته بود و از صحرای دبی در کشور امارات متحد عربی می‌گذشت.

موزه‌ی تاریخ طبیعی لندن، برندگان مسابقه‌ی حیات وحش امسال را اعلام کرد. «سرگنی گورشکوف» برای عکاسی از این ببر سیبری در اعماق جنگل‌های شرق دور روسیه، حدود ۱۱ ماه زمان صرف کرد. ماده‌ببر سیبری برای قلمروگذاری و برجای گذاشتن بوی خود، بدنش را به درختان می‌مالد. ▼



امسال، بهترین عکس‌ها با سوژه‌ی «کار» هم انتخاب شد. در این عکس برگزیده، زنان در حال شستن گل‌های نیلوفر آبی هستند؛ گلی که در بسیاری از رودخانه‌های غربی ویتنام رشد می‌کند. با این گل خوراکی، یکی از غذاهای محلی این منطقه طبخ می‌شود. این عکس اثر «سیسیلیا رودریگز» است. ◀

در روزهای قرنطینه، تماشای پارک‌ها، خیابان‌ها و کوچه‌های خالی از سکنه، دور از انتظار نبود. انسانی که از ترس شیوع کرونا، خودش را پشت درهای بسته حبس کرد تا در امان بماند. اما در شهر «ساندینو» ی ولز، انگار بزها، طبیعت را از انسان پس گرفتند و در کوچه‌ها و خیابان‌های این شهر اروپایی، حسایی جولان دادند. این اتفاق از نگاه «کریس فرلانگ» شکار و به‌عنوان یکی از عکس‌های منتخب سال از نگاه روزنامه‌ی «گاردین» انتخاب شد. ▼



▲ گاهی طبیعت با انسان قهر می‌کند؛ آن‌هم چه قهری! نمونه‌اش همین توفان «لورا» که سرعت آن به ۲۴۰ کیلومتر بر ساعت هم رسید. قدرت این توفان به حدی بود که توانست در چند ثانیه، مچ همه‌ی واگن‌های قطاری را در کنار دریاچه‌ی «چارلز» در جنوب آمریکا به زمین بزند و آن‌ها را عین پُر کاه، پخش زمین کند. پهباد عکاسی به نام «جو رادل» این صحنه را ثبت و سایت تایمز، آن را انتخاب کرد.





همیشه خوابم سنگین است. اگر بمب هم بترکد، بیدار نمی‌شوم. ولی دیشب با صدای صحبت آرامی بلند شدم. دیدم همه خواباند. پس چه کسی صحبت می‌کند؟ شاید تلویزیون روشن مانده. آرام رفتم نگاه کردم و دیدم... بله... دو سین آماده‌شده‌ی سفره‌ی هفت‌سین با هم حرف می‌زنند. آرام ایستادم و گوش دادم.

سیر به سیب گفت: «چه طوری بچه‌سوسول؟»

سیب گفت: «چی شنیدم؟ تو بچه‌ی بدبو به من می‌گی سوسول؟ دنیا چیه شده!»

سیر گفت: «برو بچه! قیمت من دوبرابر توئه.»

سیب گفت: «سیب، اون هم سیب سرخ، گرون تر از سیره. مخصوصاً شرایط الان که خاصه.»

سیر گفت: «واسه چی خاصه؟»

سیب گفت: «کجایی تو؟ شب عیده. مردم توی هیاهوی خریدن.»

سیر گفت: «به من می‌گی کجایی؟ خودت کجایی؟ مگه نمی‌دونی امسال هم مثل پارساله؟ تازه اوضاع و پیروس کرونا بدتر هم شده؛ موج یک و دو و سه رو که رد کردیم، رفتیم فینال موج چهارم!»

سیب گفت: «پات رو بذار روی ترمز که با هم بریم. انگار تو مغازه نبود. من دیروز بازار رو می‌دیدم. تنها کسی که فاصله‌ی اجتماعی رو رعایت کرده بود،

## سیر و سیب



عکس: سمانه سیاهوشی

ما میوه‌ها بودیم. مردم مانند ماهی قرمز شب عید از هم سبقت می‌گرفتند.»

سیر گفت: «ئه! یادم رفته بود. برو عقب، برو عقب!»

سیب گفت: «نگران نباش! هم ماسک زده بودم، هم اسپری الکل داشتم. تازه دست‌هام رو هم قشنگ شستم.»

سیر گفت: «خوش به حال خودم که اون قدر خاصیت دارم که خودمم

همه‌اش رو نمی‌دونم.»

سیب گفت: «حالا فخر نفروش! ماسکت رو بزن روی دماغت. فاصله رو هم رعایت کن. فردا پنج تا سین مهمون داریم. حواست باشه دست و این‌ها ممنوعه، فاصله رو هم باید رعایت کنی، و گرنه...»

امیرحسین عباس‌تقی  
۱۶ساله از تهران

## ساکن طبقه‌ی وسط

صدای شرشر آب و کشیده‌شدن پارو روی قالی‌های پهن‌شده در حیاط به گوش می‌رسد. از پنجره‌ی بدون پرده‌ی آشپزخانه، حیاط را نظاره می‌کنم. ساکن طبقه‌ی اول است. کودک سه یا چهارساله‌اش با آب بازی می‌کند. او که چادر به کمر بسته و چکمه‌ی پلاستیکی به پا کرده، غر می‌زند: «ببین چه بلایی سر لباس‌ها آوردی؟ برو تو تا سرما نخوردی!»

زن هم‌سایه‌ی طبقه‌ی سوم، پنجره‌ی آشپزخانه‌اش را که باز می‌کند. یک حوله‌ی صورتی دور موهایش پیچیده. با صدای بلند می‌گوید: «ببند اون شسیر رو... موهام سوخت... آب به بالا نمی‌رسه.» بقیه‌ی حرف‌هایش را نمی‌شنوم.

نگاهی به سر کوچه می‌کنم. دو پسر بچه وارد کوچه می‌شوند. در دست یکی، چند ماهی قرمز در کیسه‌ای پلاستیکی است و در دست دیگری، چند خوشه‌ی گندم. در ساختمان روبه‌روی مردی شیشه‌های خانه را با روزنامه‌ی باطله پاک می‌کند.

پنجره را می‌بندم. سراغ عادت قدیمی ام می‌روم. اتمام تکالیف عید قبل از عید. مامان می‌گوید: «امسال که جایی نمی‌رویم. پس خودت را اذیت نکن. کم کم می‌نویسی.» می‌خواهد بگوید که عید نداریم، ولی خودش هم این را قبول ندارد و این از پرده‌های روی بند مشخص است.

سارا دانش مهر از تبریز



عکس: هستی خادادینیگی، ۱۶ساله از تهران

۱۰ دقیقه بعد آن، دو سه بیتش یادش نمی‌ماند، ولی چرا چنین شعری روی لبانش آمده بود؟ کلمه‌های شعر به نظرش غریبه بودند. هر چه در میان خاطراتش گشت، یادش نیامد چه شد که آن چند کلمه شد ورد زبانش. دسته‌ای از خاطراتش گم شده بودند انگار. مطمئن بود در تمام روزهای سرد آخر سال همان لباس قرمز با آستین‌های نخ‌نماشده‌ی ریش‌ریش تنش بوده و همان آواز هم روی لبش.

بالآخره آن یک لحظه تمام شد. عقر به‌باز دور خودشان چرخیدند. آخرین دانه از آن بی‌نهایت ذره‌ی شن هم فروافتاد. پرنده پر زد و رفت. قطرات عطسه در هوا محو شد و مردم به راه افتادند. آن قدر سریع که هیچ‌کدام لحظه‌ای به ذهنش خطور نکرد که همین چندثانیه‌ی قبل، مجسمه‌وار و پادروا ایستاده بوده. نسیم بهاری که وزید، افکار عجیب و غریب حاجی فیروز را با خودش برد. عروسک قرمز دوباره کوک شد.

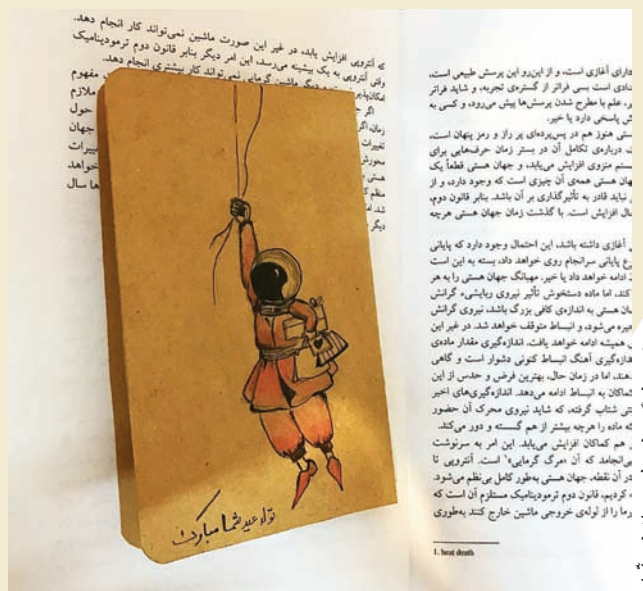
به اجاره‌خانه‌ی عقب‌مانده‌اش فکر کرد و آواز خواند. به سفره‌ی خالی شب‌عیدش فکر کرد و رقصید. تمام آن کلمات در گوش شهر پیچید، اما کسی نشنیدشان، حتی خودش. هیچ‌وقت آن‌ها را نمی‌شنید. شاید روزی می‌آمد که دوباره، مثل همان یک لحظه‌ی طولانی، به خودش برمی‌گشت. روزی که به جای آن عروسک قرمز، می‌شد حاجی فیروز واقعی. آن روز احتمالاً با صدایی که نمی‌شناختش، آهنگی می‌خواند که کلماتش معنای خود را از دست داده بودند. کلمه‌هایی که برایش غریبه بودند.

سیدمحمدصادق کاشفی‌مفرد از کرج

از هیچ ساعتی صدای تیک‌تاک نمی‌آمد. نه صدای قدم‌زدنی بلند می‌شد، نه بوق ماشینی در خیابان‌ها می‌پیچید. کبوتری از سر شاخه پریده بود، اما بال نمی‌زد. مثل یک مجسمه در هوا خشکش زده بود، مثل قطرات کوچک عطسه که از دهان پیرمردی بیرون پریده و در هوا پخش و پلا شده بود و تکان نمی‌خورد. ذراتی ریز ریز ریز که مانند عکس ثبت‌شده از لحظه‌ی انفجار و ترکش‌های یک خمپاره در هوا بود. حاجی فیروز، داریه در دست ایستاده و زل زده بود به ناکجا؛ به جایی میان حلقه‌ی نازک تماشاچی‌هایی که آن‌ها هم سنگ شده بودند؛ مثل یک اسباب‌بازی که وسط شعر خواندن باتری‌اش تمام شده باشد. دهانش باز بود، اما آواز نمی‌خواند. کبوتر تقصیری نداشت. تقصیر تکه‌پاره‌های عطسه‌ی پیرمرد هم نبود، مشکل، هر چه بود، از جای دیگری می‌آمد. از دنیایی که انگار خسته از حرکت لحظه‌ای گوشه‌ای ایستاده بود. هیچ‌کس نمی‌دانست چرا و قرار نبود بفهمد، چون بعد از آن لحظه چیزی در خاطر کسی نمی‌ماند، ولی خود آن لحظه قرار بود هزارویک دانه‌ی شنی باشد که به کندی روی هم می‌غلتنند و به جایی سقوط می‌کنند که مردم صدایش می‌زنند گذشته.

حاجی فیروز، تمام آن بی‌نهایت لحظه‌ی مسخ‌شدگی را در نگرانی برای کلمات آوازش سبزی کرد. انگار تازه یادش آمده بود برای خلق خدا چه شعری سر هم می‌کرده و می‌رقصیده. عجب پرت‌وپلائی بود! هر چند برای او کسی که از کنارش می‌گذشت، چیزی بیش‌تر از رهگذری ساده نبود که حتی

## ساجی فیره زه اقلعی!



عکس: نرگس نورسینی از کرج، ۱۶ساله

# خیال بهار



## پیچک پر دیوار کوچه

چندی است رنگ مدادهایم، روزهای تقویم را خط می‌زنند. برای بوییدن بقیچه‌ی بهاری مادر بزرگ، سرشار از بارانم. چکمه‌هایم را در کلبه‌ی پشت آبادی جا گذاشته‌ام. چشم‌هایم را به در دوخته‌ام. دل تنگی را درون تنگ ماهی قرمز گذاشته‌ام. ایستگاه قطار دلم، خاک گرفته. روزهاست مسافری ندارد. روزنامه‌فروش را یادت هست؟ روزنامه‌هایش منتظر دویدن و باز کردن در برایت هستند. محال است شهر را به حال خودش رها کنی. دخترک بادبادکش را در حوالی آبی آسمان برایت تکان می‌دهد. روزهای آخر اسفند است و دلم بدجوری خیال بهار به سرش زده. گل‌ها می‌خندند. مادرم می‌خندد و اقاکی‌های دلم پرنده‌های قلبم و جای خالی تو امیدشان را به بهار بسته‌اند. باور کن! فاطیما کورکی، ۱۶ ساله از سیرجان

با ندای بهار، پیچک‌ها بر دیوار کوچه‌ها سبز می‌شوند و اشتیاق دوباره بر گلدان ایوان سایه می‌اندازد. تنها امید است که در رگ خاک می‌جوشد، آن هم برای رویش جوانه‌هایی نو که خورشید را از پشت ابرها به خانه بیاورند. با بازگشت دوباره‌ی او، غم‌هایم مداوا می‌شوند و دیگر بار فکر می‌کنم به معجزه. کاش در سال جدید، زندگی در دل تندبادی، هوای وزیدن کند. درهای تازه را در آسمان سیاه‌اندوه بگشاید. ابرهای درهم‌رفته را به هم بکوباند و به قطره‌های باران نوید غنیمت‌شمار نشان را بدهد. پس به امید تحقق معجزه و با آرزوی روزهای رنگی و شاد. مانده قریبعلی از تهران

# استقبال

از همان لحظه که گفتید: «بمان، می‌گذرد»  
ثانیه ثانیه یک عمر، زمان می‌گذرد  
«مطمئنم که می‌آید، نکنند دیر کند»  
عجبا! عقربه هم دل نگران می‌گذرد  
تا بهار است بیا، تا که نیزمرده ببین  
که چه بر یاسمن تازه‌جوان می‌گذرد  
تیرها ثابت و «ما» تشنه‌ی رنجش هستیم  
قلب «ما» از وسط تیروکمان می‌گذرد  
چایمان از دهن افتاده و تقصیر شماست  
نقل‌تان نقل زبان است، زمان می‌گذرد  
یاسمن‌سادات شریفی از اراک

## فصلی از جنس شکوفه‌ها

زمستان! من منتظر شروعی دوباره‌ام؛ فصلی از جنس شکوفه‌ها.  
بهار! من منتظر شروع بازی‌ها هستم؛ فصلی از جنس خوشحالی‌ها.  
تابستان! من منتظر بهار مدرسه‌ها هستم؛ فصلی از جنس برگ‌ها.  
زمستان! من منتظر آرامش روحم؛ فصلی از جنس سرماها.  
من همیشه در انتظارم، انتظار... انتظار... انتظار...  
الهه منحصری، ۱۲ ساله از تهران

# عیدی‌های دوچرخه‌های!

علی مولوی

نوروز که بدون عیدی نمی‌شود، می‌شود؟ اما دوچرخه برای نوروز چه چیزی می‌تواند به نوجوان‌ها عیدی بدهد؟ عیدی دوچرخه باید جذاب و سرگرم‌کننده باشد. ما امسال هم مثل سال‌های گذشته برای عید نوروز چند هدیه‌ی خاص برایتان آماده کرده‌ایم؛ هدیه‌هایی خواندنی، شنیدنی و حتی تماشایی!

۱. اولین هدیه‌ی دوچرخه، پی‌دی‌اف شماره‌ی ۶۴ دوچرخه، ویژه‌نامه‌ی نوروز ۱۳۸۰ است که شما را از سال ۱۴۰۰ به ۲۰ سال قبل می‌برد. این ویژه‌نامه‌ی ۱۶ صفحه‌ای در ۲۳ اسفند ۱۳۸۰، یعنی دقیقاً ۲۰ سال پیش در چنین روزی منتشر شده بود. شما می‌توانید پی‌دی‌اف این شماره را امروز از کانال تلگرام دوچرخه به نشانی [@docharkheh\\_weekly](https://t.me/docharkheh_weekly) دریافت کنید.

۲. بر و بچه‌های رادیو دوچرخه هم بی‌کار ننشسته‌اند و برای نوروز امسال دو پادکست شنیدنی «بهار پشت در است» و «نوروز آن سال‌ها» را آماده کرده‌اند که می‌توانید آن‌ها را در روزهای آینده در کانال تلگرام و صفحه‌ی اینستاگرام هفته‌نامه‌ی دوچرخه بشنوید.

۳. همان‌طور که می‌دانید دوچرخه در ایام نوروز چاپ نمی‌شود، اما قرار نیست شما را تنها بگذارد. صفحه‌ی اینستاگرام دوچرخه در ایام نوروز با انتشار شعرها و تصویرهای بهاری و خبرها و ویدیوهای جالب در کنار شما خواهد بود. پس اگر اینستاگرام دوچرخه را دنبال نمی‌کنید، همین الآن دست به کار شوید!



# من، بهار بودم

● رفیع افتخار



هنوز درست جاگیر نشده بودیم که محمد توپ پلاستیکی راه‌راه قرمز و سفیدش را فاتحانه بالای سرش برد. چشم‌های سیاه درشتش از شور و شوق و هیجان می‌درخشیدند. با هر لگدی که به توپ می‌زدیم، انگار دنیای جدیدی می‌ساختیم. دنیایی که آجرهای خانه‌اش از جنس شادی بود. صدای شادی‌ها را می‌شنیدم، صدای فریادهای شادمان در فضای سبز باغ می‌پیچید و به خودمان باز می‌گشت. بابا هم پاچه‌های شلوارش را زد بالا، با آن سن و سالش هوس بازی کرده بود. معین مسخره‌بازی درآورد: «یا سبزی، یا بازی!»

لبخندی روی صورت بابا نقش بست. مشتش را باز کرد. پر از سبزه بود. مامان آتش روشن کرد و کتری بزرگ را روی چوب‌های خشک گذاشت. چوب‌ها جرق و جروقی کردند و دود سفیدرنگی بالا رفت. به رقص نرم شعله‌های آتش چشم دوختم و با بوی چوب نفس کشیدم. به یک‌باره حس کردم چیزی در درونم زبانه کشید. به خودم دست کشیدم. نه، بیدار بودم، بی‌هیچ کم و کاستی، سبک‌بار و بی‌هیچ دل‌شوره‌ای.

محمد شیپور زد: «دودودودو... دودو... صبحونه... آماده‌ست!» صدایش روی حجم وسیعی از هوا به پرواز درمی‌آمد و به گوشم می‌رسید.

اولش هوا ساکن بود. اما بعد از چند ساعت موقع ناهار باد به جنبش افتاد. جنبشی خفیف که آتشان را خاکستر نمی‌کرد.

در آغوش گرم بهار رها می‌شدم. باران بند آمد. چشم گشودم. آسمان، آبی، می‌خندید. چرخیدم. به خورشید لبخند زدم. مامان و بابا داشتند از نو بساط سبزه‌ده‌در رازیر آلاچیق می‌چیدند. معین و محمد می‌دویدند طرفم.

آواز ابرها را می‌شنیدم. طنین بارش را حس می‌کردم. بچ‌پچ درخت‌ها را می‌شنیدم. سبزه‌های سبزه بالای سرم به پرواز درمی‌آمدند. زمین، زیر پایم می‌جنبید. خون در رگ‌هایم می‌جوشید. گنجشک قلم به آسمان پر می‌کشید. باغ، دنیایم بود. دنیا، بهارم بود. من، بهار بودم.

در میان غرش ابر و رعد و برق گم می‌شدم. من زدم به خنده و از زیر آلاچیق دویدم بیرون. باران شلاقی می‌کوبید. قطره‌های درشت باران به موها و پوست سرم بوسه می‌زدند. موهایم بلند بود، ریخته بود جلوی چشم‌هایم و نگاهم را سد می‌کرد. از دو طرف دست‌هایم را گشودم و چشم‌هایم را بستم. باد خنکی سینه می‌کشید و تنم را مورمور می‌کرد.

می‌زدند، می‌شکستند و از خود خطی باریک و سرتاسری به‌جا می‌گذاشتند. رنگ معین و محمد رفته بود. کز کرده بودند گوشه‌ی آلاچیق که سقفش داشت می‌لرزید.

مامان خواست نشان بدهد پسرش پر دل و جرئت است، گفت: «اگه صدای خنده‌ت رسید به آسمون، آسمون می‌شنوه و بارون بند می‌آد.» صدایش

مامان باقالی‌پلو بار گذاشته بود با مرغ، نوشابه و ماست و مخلقات هم بود. ناهار مان نصفه‌نیمه بود که بوران شد. منتظر نشد غذا را تمام کنیم. وسایلمان را جمع کردیم. کپه کردیم روی هم. یک‌هو آسمان ابری شد. ابرهای خاکستری سر رسیدند و صورت خورشید را پوشاندند. آسمان غرمبید! ترکید و بغضش را توی دل باغ رها کرد. ابرها جرقه

## «آیدین»، تک‌شاخ قهرمان!

● نیلوفر نیک‌بندیاد

یاقوت کبود آبی را بگیرد. سومین مرحله، گرفتن زمرد سبزه از دست «شیردال»، نگهبان جزیره‌ی سیاه سنگ است و بعد پیدا کردن سنگ ماه از سرزمین «لاشخور مصری». اگر بتواند تمام این مراحل را به خوبی پشت سر بگذارد و با سه سنگ مخصوص به جزیره‌ی کبودان برگردد، می‌تواند گله و سرزمینش را نجات دهد.

این افسانه‌ی زیبای محیط زیستی را «سمیه سیدیان» نوشته و «مهدی کریم‌زاده» تصویرگری کرده است. سمیه سیدیان، یکی از آن نویسندگانی است که در زمینه‌ی محیط زیست است. چرا که داستان‌های فراوانی با موضوعات مربوط به محیط زیست، آگاهی در زمینه‌ی محیط زیست و جلوگیری از تخریب محیط زیست دارد. سیدیان زبانی نرم و روان و نوجوان‌پسند دارد و به‌خوبی می‌تواند داستان‌هایی اسطوره‌ای و پر جزئیات بنویسد که در کنار لذت‌بخش بودن برای مخاطب، اطلاعات زیادی را هم به دانسته‌های او اضافه کند.

کتاب افسانه‌ی جزیره‌ی کبودان را انتشارات صاد با قیمت ۱۵ هزار تومان منتشر کرده است. هم‌چنین می‌توانید این کتاب را از اپلیکیشن‌های کتاب‌خوانی آن‌لاین خریداری و در تعطیلات نوروز مطالعه کنید.

«افسانه‌ی جزیره‌ی کبودان»، داستانی محیط‌زیستی است. اما صبر کنید! قرار نیست با داستانی شعارزده روبه‌رو شوید که تنها هدفش تشویق شما به حفظ محیط زیست است! برعکس، قرار است داستانی یا بهتر است بگوییم افسانه‌ای زیبا را بخوانید که موضوعش به محیط‌زیست ربط دارد؛ همان طوری که یک کتاب می‌تواند به جنگ، خانواده، مدرسه یا هر چیز دیگری ربط داشته باشد.

افسانه‌ی جزیره‌ی کبودان، ماجرای گوزن تک‌شاخی به نام «آیدین» را روایت می‌کند که طبق پیش‌گویی‌های گوزن پیر گله، انتخاب شده تا گله و سرزمینشان را از خشک‌سالی نجات دهد. او باید پا در سرزمین‌هایی افسانه‌ای بگذارد و سه سنگ اسطوره‌ای را از دست سه موجود عجیب و غریب بگیرد و به سرزمین خودشان برگرداند تا قنات معروف آن سرزمین را دوباره پرآب کند. سفر پر ماجرا و ترسناکی برای آیدین به‌نظر می‌رسد. مخصوصاً چون پدرش را هم در همین راه از دست داده است. اما چاره‌ی دیگری وجود ندارد و او بالأخره تصمیم می‌گیرد راه بیفتد و مادرش و بقیه‌ی گله را از تشنگی نجات دهد.

آیدین در اولین مرحله باید با «پنگال سیاه‌گوش»، پلنگی که پدرش را از پا درآورد، روبه‌شود، بعد به دریاچه برود و از «پیریکا»، پری دریاچه،



تصویرگری: آیلین بو